

جنگ

صورت عریانی از ناتوانی انسان

علی آشوری



اسوالدو گویاسمین

در تاریخ جوامع انسانی، هیچ پدیده‌ای به اندازه‌ی جنگ، پیوندی دیرپا و توأمان با هیجان، خشونت و فروپاشی نداشته است. در هر دوره‌ای، قدرت‌هایی که نتوانسته‌اند تضادهای خود را به زبان گفت‌وگو، عدالت و مصالحه ترجمه کنند، به جنگ پناه برده‌اند. اما در ساحت واقعیت، جنگ نه صرفاً امتداد سیاست بلکه شکست آن است؛ زبانی است که در آن منطق، اخلاق، و حافظه‌ی انسانی خاموش می‌شوند. آنچه از جنگ بر جای می‌ماند، نه افتخار و پیروزی، بلکه خرابه‌های مادی، جسم‌های مجروح و روان‌های سوخته است.

هیچ جنگی، حتی آن که با برچسب «عادلانه» توجیه شود، از پیامدهای ویرانگر خود گریزی ندارد. آنچه جنگ به جا می‌گذارد، چیزی جز تخریب ساختارهای مادی، فروپاشی بدن‌ها، و فرسایش روان‌ها نیست. مردمانی که از هر سو در طبل جنگ می‌کوبند و میل به خشونت را به نام شجاعت یا میهن‌دوستی ترویج می‌کنند، نه با واقعیت جنگ، بلکه با تصویر انتزاعی آن زندگی می‌کنند؛ تصویری که اغلب در ذهن آنان ساخته می‌شود که خود هرگز قربانی مستقیم آن نخواهند بود. در میدان جنگ، عدالت به سادگی در خون حل می‌شود و مرزهای اخلاق، همراه با بدن‌ها و خاطره‌ها، نابود می‌گردد. جنگ، در نهایت، نه راه‌حلی برای مسئله‌ای تاریخی‌ست، نه پاسخی اخلاقی به رنجی واقعی؛ بلکه شکلی از ناتوانی در اندیشیدن به بدیل‌های انسانی و رهایی‌بخش است.

حتی آنان که جنگ را به نام عقیده، مذهب یا حقیقتی مقدس توجیه می‌کنند، در نهایت به بازتولید همان خشونت ساختاری‌ای دامن می‌زنند که مدعی مقابله با آن‌اند. مبارزه و اعتراض، هنگامی که در قالب کنش مدنی و مقاومت اخلاقی شکل می‌گیرند، می‌توانند رهایی‌بخش باشند؛ اما جنگ - در هر پوششی که عرضه شود - خشونت عریان و وحشت‌آفرینی است که کرامت انسانی را لکه‌دار می‌کند. در عصری که جوامع مدرن ادعای تمدن، خردورزی و گفت‌وگو دارند، توسل به جنگ نه فقط واپس‌گرایی سیاسی، بلکه نشانه‌ای از فروپاشی توان تخیل انسان برای یافتن راه‌حل‌های انسانی و عادلانه است. ننگ جنگ، ننگی است جمعی؛ لکه‌ای که نه بر پرچم، بلکه بر وجدان تاریخی انسان حک می‌شود.

تاریخ و توجیه جنگ

اگر تاریخ را همچون روایتی از قدرت و رنج بخوانیم، جنگ در جای جای این روایت به مثابه شکلی از انفجار نظام‌های معنا و شکست زبان ظاهر می‌شود. با این حال، در بیشتر دوره‌ها، جنگ نه به عنوان فاجعه، بلکه به مثابه ضرورتی تاریخی، وظیفه‌ای اخلاقی یا رسالتی مقدس عرضه شده است. روایت‌هایی که در آن، جنگ به دفاع از ایمان، نجات وطن، یا احیای نظم طبیعی تعبیر می‌شود، نقش مهمی در توجیه و نرمال‌سازی خشونت ایفا کرده‌اند. اما این توجیهات، هرچند پوشیده در الفاظ اخلاقی یا دینی، غالباً ابزاری بوده‌اند برای تثبیت قدرت، گسترش قلمرو، یا خاموش کردن صدای دیگری.

در سده‌های میانه، جنگ‌های مذهبی به نام نجات روح‌ها و گسترش حقیقت الهی آغاز شد، اما آن‌چه در میدان نبرد جاری بود، چیزی جز کشتار، تجاوز، و انهدام زندگی نبود. در قرن بیستم، ایدئولوژی‌های مدرن، بار دیگر به جنگ چهره‌ای عقلانی و تاریخی بخشیدند؛ گویی خشونت، بخشی ناگزیر از «پیشرفت» یا «آزادی» است. این توهم که جنگ می‌تواند تاریخ را تصفیه کند و آینده‌ای بهتر بسازد، در عمل به نابودی نسل‌ها، بی‌خانمانی ملت‌ها، و زخم‌های روانی‌ای انجامید که هنوز التیام نیافته‌اند.

در تمام این اشکال، آن‌چه نادیده گرفته می‌شود، خود انسان است: بدن رنج‌دیده، کودک بی‌پناه، و حافظه‌ای که از دید قدرت بی‌ارزش تلقی می‌شود. جنگ، برخلاف روایت‌های مسلط، فقط بر سر منابع یا مرزها نیست؛ بلکه بر سر کنترل زبان، معنا، و حق زیستن است. در این معنا، هر توجیهی برای جنگ، ابتدا با تقلیل دیگری به تهدید، و سپس با حذف او از دایره‌ی انسانیت ممکن می‌شود. به بیان دیگر، توجیه جنگ، همواره با نژادپرستی، بنیادگرایی یا شی‌واره‌سازی دیگری همراه است.

اگر اینک در جهانی به‌سر می‌بریم که در آن تکنولوژی جنگی از سرعت فهم انسانی فراتر رفته، و تصاویر جنگ در کم‌تر از ثانیه بدل به سرگرمی یا ابزار تحریک می‌شوند، بازخوانی ریشه‌های توجیه جنگ، وظیفه‌ای حیاتی برای هر اندیشیدن مسئولانه است. از این منظر، تاریخ نه گواهی بر مشروعیت جنگ، بلکه سندی از شکست اخلاقی تمدن‌هاست؛ تمدن‌هایی که نتوانسته‌اند «دیگری» را ببینند، مگر از دریچه‌ی تهدید.

رسانه، زیباسازی خشونت و فراموشی

در عصر مدرن، جنگ نه تنها در میدان‌های نبرد، بلکه در عرصه‌ی تصویر و روایت نیز رخ می‌دهد. رسانه‌ها، چه رسمی و چه غیررسمی، نقش اساسی در شکل‌دهی به ادراک عمومی از جنگ ایفا می‌کنند. از طریق تصویرسازی گزینشی، روایت‌های یک‌سویه، و برساختن قهرمان و دشمن، رسانه می‌تواند خشونت را به امری ضروری، حتی باشکوه، تبدیل کند.

آن‌چه در واقعیت رخ می‌دهد شکافتن بدن‌ها، تخریب خانه‌ها، و ازهم‌پاشیدن زندگی‌ها، در قاب‌های تدوین‌شده، بدل می‌شود به صحنه‌هایی از شجاعت، فداکاری یا دفاع مشروع.

این همان جایی است که جنگ نه به مثابه فاجعه، بلکه به عنوان «رویداد» یا «تاریخ‌سازی» نمایش داده می‌شود.

در این ساختار نمایشی، نقش خاطره نیز به طرز خطرناکی دست‌کاری می‌شود. قربانیان، حاشیه‌نشینان و صداهاى خردشده، جایی در روایت رسمی پیدا نمی‌کنند. جای آن‌ها را آمار، نمودارها، و اسطوره‌سازی از فرماندهان و ارتش‌ها می‌گیرد. حافظه‌ی جمعی، که می‌توانست بستری برای سوگواری، تأمل و پرهیز از تکرار خشونت باشد، به عرصه‌ای برای بازتولید افتخار و تحریک بدل می‌شود. این فراموشی ساختاری، نه از جنس نسیان طبیعی، بلکه نوعی حذف فعالانه‌ی تجربه‌ی انسانی است؛ حذفی که خشونت را از پیامدهایش جدا می‌سازد.

افزون بر این، رسانه‌های دیجیتال در عصر ما جنگ را به تجربه‌ای «تماشایی» تبدیل کرده‌اند. دوربین‌ها، پهپادها، و شبکه‌های اجتماعی به گونه‌ای عمل می‌کنند که مرز میان واقعیت و بازی، میان تراژدی و تبلیغات، محو می‌شود. مردمی که خود درگیر جنگ نیستند، آن را از راه دور، در قاب‌های به‌ظاهر بی‌طرف، مشاهده می‌کنند و گاه حتی با آن طرفین آن همذات‌پنداری می‌کنند؛ بی‌آن‌که پیامدهای واقعی آن را لمس کنند. در چنین وضعیتی، مخاطب جنگ نه سوگوار، که سرگرم است. خشونت، به جای آن‌که زشتی و شرم خود را آشکار کند، با موسیقی پس‌زمینه، تدوین، و تکرار، بدل به کالایی بصری و احساسی می‌شود.

جنگ؛ صورت عریانی از ناتوانی انسانی

در نهایت، رسانه نه صرفاً بازتاب‌دهنده‌ی جنگ، بلکه شریک و عامل آن است، به‌ویژه زمانی که نقش خود را از آگاهی‌بخشی به تحریف، یا از نقد به تحریک تغییر می‌دهد. در جهانی که قدرت‌های نظامی می‌کوشند روایت‌های خود را پیش از گلوله‌ها شلیک کنند، تفکر انتقادی درباره‌ی کارکرد رسانه و زبان تصویر، ضرورتی اخلاقی برای زیستن در عصر جنگ‌های بی‌پایان است.

مقاومت بدون خشونتِ بازاندیشی در کنش اخلاق

یکی از بزرگ‌ترین چالش‌ها در مواجهه با خشونت ساختاری، آن است که چگونه می‌توان در برابر آن ایستاد بی‌آن‌که خود به بازتولید همان منطق خشونت آلوده شویم. سنت‌های فکری و تجربی بسیاری در تاریخ، از مقاومت مدنی تا نافرمانی اخلاقی، کوشیده‌اند راه‌هایی برای کنش سیاسی فراهم کنند که هم رادیکال باشد و هم از خشونت عبور کند. در این چارچوب، مقاومت نه صرفاً واکنش به ظلم، بلکه شکلی از عمل انسانی و آگاهانه است که بر پایه‌ی خودداری، تخیل اخلاقی و نافرمانی مسئولانه استوار است.

خشونت، حتی زمانی که در لباس پاسخ مشروع ظاهر می‌شود، اغلب ساختار قدرت را بازتولید می‌کند. در حالی که هدفِ مقاومت باید نه صرفاً جابه‌جایی قدرت، بلکه گسستن از منطق سلطه باشد. این گسست تنها در صورتی ممکن است که از چرخه‌ی «خشونت و ضدخشونت» فراتر برویم و شیوه‌ای دیگر از کنش و معنا را ممکن کنیم - کنشی که بر پایه‌ی شفافیت، عدم همکاری با سیستم سرکوبگر، و وفاداری به شأن انسانی حتی در دل بحران‌ها بنا شده باشد.

جنبش‌هایی مانند مبارزه‌ی سیاه‌پوستان در آمریکا به رهبری مارتین لوتر کینگ، یا مقاومت بدون سلاح مردم هند تحت رهبری گاندی، نشان دادند که امکان ایستادگی در برابر سلطه، بدون توسل به ابزار سلطه‌گرانه، وجود دارد. اما مهم‌تر از آن، این تجربه‌ها اثبات کردند که کنش‌های بدون خشونت نه تنها اخلاقی‌تر، بلکه اغلب مؤثرتر نیز هستند - چرا که مشروعیت اخلاقی خود را از دست نمی‌دهند و می‌توانند تخیل عمومی را برانگیزند.

در جهان معاصر، که خشونت دیگر صرفاً فیزیکی نیست و اشکال نوینی از سلطه در اقتصاد، زبان، محیط زیست و فرهنگ جریان دارد، مقاومت نیز باید در سطحی پیچیده‌تر و عمیق‌تر بازتعریف شود. مقاومت می‌تواند به معنای پافشاری بر روایت‌های سرکوب‌شده، حفظ زبان‌ها و حافظه‌ها، یا نپذیرفتن منطق حذف و تحقیر باشد. کنش اخلاقی در این‌جا نه قهرمانانه، بلکه روزمره است؛ نه نمایشی، بلکه مقاومتی بی‌صدا در برابر فروپاشی ارزش‌ها.

مقاومت بدون خشونت، دعوتی‌ست به بازاندیشی در چیستی قدرت، و پرسشی‌ست ریشه‌ای درباره‌ی این‌که چگونه می‌توان جهانی ساخت که عدالت در آن صرفاً نتیجه‌ی پیروزی نظامی یا سیاسی نباشد، بلکه از دل مراقبت، گفت‌وگو و کرامت برخیزد.

حافظه، قربانی، و سیاست سوگواری

در دل هر جنگی، صدایی هست که خاموش می‌شود، نگاهی که دیگر دیده نمی‌شود، بدنی که نه‌تنها نابود، که از روایت حذف می‌شود. قربانی جنگ، تنها آن نیست که جانش را از دست داده، بلکه آن‌کسی است که در حافظه‌ی جمعی جایی نمی‌یابد. هر سیاست جنگی، سیاستی علیه یادآوری نیز هست؛ چراکه جنگ تنها با فراموشی می‌تواند ادامه یابد - فراموشی درد دیگری، چهره‌ی بی‌نام سرباز دشمن، گریه‌ی مادرِ کودک کشته‌شده.

در جهانی که سوگواری عمومی نیز ابزاری برای بازتولید قدرت شده، مسئله‌ی حافظه بدل به امر سیاسی می‌شود. دولت‌ها و رسانه‌ها، با ساختن یادبودها و تقویم‌های رسمی، شکل مجاز سوگواری را تعیین می‌کنند. اما این سوگواری سازمان‌یافته، اغلب بیش از آن‌که در خدمت یادآوری قربانیان باشد، در خدمت تثبیت روایت رسمی و مشروع‌سازی خشونت گذشته است. در چنین فضایی، آن‌چه حذف می‌شود، خاطره‌ی واقعی رنج است - رنج بی‌نام‌ها، بی‌صداها، و کسانی که در حاشیه‌ی تاریخ زیسته‌اند.

از سوی دیگر، مقاومت در برابر فراموشی، خود نوعی کنش سیاسی است. به یاد آوردن نام‌های فراموش‌شده، بازگویی رنج‌های بی‌صدا، و حتی ثبت خاطرات غیررسمی، همه اشکالی از سیاست‌اند، سیاستی که نه در پی تصاحب قدرت، بلکه در پی بازگرداندن شأن انسانی به تاریخ است. در این معنا، نوشتن، به‌یاد آوردن، و حتی سوگواری،

می‌توانند شکلی از مبارزه باشند؛ مبارزه‌ای علیه حافظه‌ی انحصاری و روایت‌های یک‌سویه.

سوگواری، اگر از کنترل قدرت رها شود، می‌تواند زبان دیگری از سیاست باشد: زبانی که در آن آسیب‌پذیری، وابستگی، و انسان‌بودن در مرکز قرار می‌گیرد، نه قدرت، پیروزی یا افتخار. سوگواری واقعی، به جای آن که جنگ را مقدس سازد، آن را به چالش می‌کشد. به جای آن که قربانی را به ابزار مشروعیت بدل کند، صدای او را می‌شنود. و در این شنیدن، امکانی برای بازاندیشی در کل نظم خشونت‌آمیز جهان می‌گشاید.

صلح به مثابه پروژه‌ی انسانی: نتیجه‌گیری

صلح را نباید صرفاً غیاب جنگ دانست، چنان که خاموشی سلاح‌ها به تنهایی نشانه‌ی رهایی نیست. صلح، اگر واقعاً بخواهد ریشه‌دار، پایدار و انسانی باشد، باید پروژه‌ای اخلاقی، سیاسی و زیباشناختی باشد؛ پروژه‌ای که در دل زبان، حافظه، مناسبات اقتصادی و درک ما از «دیگری» بازتعریف شود.

در جهانی که خشونت در سطح زبان، تصویر، و حافظه نهادینه شده، صلح به معنای ساختن جهانی دیگر است - جهانی که در آن قدرت نه بر حذف دیگری، که بر شنیدن، دیدن، و همزیستی با او بنا شود. این صلح، فرآیندی است درونی و بیرونی: درونی، به مثابه توان ایستادن در برابر وسوسه‌ی نفرت، و بیرونی، به مثابه‌ی سازماندهی اجتماعی‌ای که حق زیستن برابر را ممکن می‌سازد.

صلح، در این معنا، با پرسشی اخلاقی آغاز می‌شود: چگونه می‌توان در جهانی درهم‌شکسته، بی‌آن که به خشونت پناه برد، مقاومت کرد؟ چگونه می‌توان حافظه را از انحصار بیرون کشید، رنج را بدل به آگاهی کرد، و سیاست را از منطق حذف رهانید؟ این پرسش‌ها آسان نیستند، اما زیستن با آن‌ها، خود شکلی از اندیشیدن صلح‌آمیز است.

بازاندیشی در صلح، ما را وامی‌دارد که به جای دوگانه‌ی جنگ عادلانه و ناعادلانه، به زندگی انسانی بیندیشیم؛ به بدنی که رنج می‌کشد، به زبانی که خاموش می‌شود، و به

امیدی که اگرچه مدام سرکوب می‌شود، اما هنوز می‌تابد. در این امید، صلح نه شعار، بلکه امکان است - امکانی برای بیرون‌زدگی از منطق مرگ، و بازگشت به جان‌انسانی. و شاید، در جهانی که بارها از نو ویران می‌شود، بزرگ‌ترین شجاعت آن است که هنوز از صلح سخن بگوییم، بی‌آن که ساده‌لوح باشیم. صلح نه انکار رنج، بلکه ایستادن کنار آن است. نه فراموشی گذشته، بلکه ساختن آینده‌ای است که در آن هیچ نامی به‌خاطر جنگ از یاد نرود.

منابع

1. Arendt, Hannah. *On Violence*. Harcourt, 1970.
2. Benjamin, Walter. "Critique of Violence," in *Reflections*, Schocken, 1978.
3. Fanon, Frantz. *The Wretched of the Earth*, Grove Press, 1963.

رسانه، زیباسازی خشونت و فراموشی

4. Sontag, Susan. *Regarding the Pain of Others*. Farrar, Straus and Giroux, 2003.
5. Chouliarakis, Lilie. *The Spectatorship of Suffering*. SAGE, 2006.

مقاومت بدون خشونت

6. King Jr., Martin Luther. *Stride Toward Freedom: The Montgomery Story*, Harper, 1958.
7. Gandhi, M. K. *Non-Violent Resistance (Satyagraha)*. Dover, 2001.
8. Butler, Judith. *The Force of Nonviolence*, Verso, 2020.

حافظه، قربانی، و سیاست سوگواری

9. Butler, Judith. *Precarious Life: The Powers of Mourning and Violence*, Verso, 2004.
10. Ricoeur, Paul. *Memory, History, Forgetting*, University of Chicago Press, 2004.

صلح به‌مثابه پروژه‌ی انسانی

11. Lederach, John Paul. *The Moral Imagination: The Art and Soul of Building Peace*, Oxford University Press, 2005.
12. Cavarero, Adriana. *Horrorism: Naming Contemporary Violence*, Columbia University Press